پنج لول روسی

باقر مؤمنی

□ انتشارات شباهنگ
□ پنج‌لول روسی/باقر مؤمنی
□ چاپ اول
□ چاپ افست دیبا
□ تابستان: ۲۵۴۷

به رضا فرمهینی

شکل‌های مبارزه در جنبش مشروطیت

طی سالهای فراوانی که مردم ما درراه استقرارحکومت مشروطه تلاش می کردند ، شکل های گوناگون مبارزه به چشم می خورد : از ساده ترین تابغرنج ترین ، از ابتدائی ترین تاتکامل یافته ترین ، از مسالمت جویانه ترین تاقهرآمیزترین ؛ از ناصحیح ترین تاعلمی ترین شکل مبارزه را دراین سالها می توان دید .

تنوع این اشکال مبارزه دروهلهٔ اول باموضع طبقاتی رزمندگان وسپس بامرحلهٔ رشد مبارزه قابل توجیه است .

شاید بتوان مهاجرت رانخستین شکل مبارزه در دوران سلطهٔ سیاسی قرون وسطائی طبقات حاکمهٔ ایران دانست. در این دوران هم توده های زحمتکش مهاجرت می کنند وهم سرمایه داران تازه به دوران رسیده ، هم مردم عامی و هم نخبگان . نویسندگان مترقی این عصر معمولاً از هزاران دهقان وکارگر آواره که در کشورهای بیگانه در نهایت مذلت زندگی می کنند نام می برند ولی حقیقت اینست که علاوه بر اینها تعداد بسیاری از ثروتمندان ، که جزء طبقهٔ اشراف قرون وسطائی نبودند ، نیز درقاهره ، بمبئی ، اسلامبول ، ونقاط دیگرجهان پراکنده بودند . بعلاوه ، تعدادی از روشنفکران مترقی در شهرهای اروپائی درمهاجرت روزگار می گذراندند . اکثریت قریب به اتفاق

این‌روشنفکران ازمیان بورژوازی متوسط وثروتمند، وحتی برخی از آنان از میان اشراف حاکم بیرون آمده و بـه ضرورت اصلاحات اجتماعی اعتقاد پیدا کرده بودند .

این مهاجرت‌ها که خود زادهٔ هرج و مـرج دراداره امور و نارسائی‌سازمان ونظام حکومتی موجود بود درعین حال نشان می‌داد که‌هم عناصر غیر حاکمهٔ قدیمی جـامعه ، یعنی زحمتکشان وخورده بورژواها وهم عناصر تـازهٔ آن ، یعنی بورژوازی متوسط وثروتمند دیگر نمی‌توانند نظام موجود را تحمل کنند وچون باقدرت‌حاکم‌نیز نمی‌توانند رویا روی درگیر شوند ، ازمرکز قدرت دور می‌شوند . دراین زمان‌مهاجرت ، که خود بخودی‌صورت می گرفت،می‌توانست شکلی از مبـارزه ـ مبارزهٔ منفی ـ تلقی شود زیـرا به این ترتیب نیروهای مولد ومروج رونق‌اقتصادی ازخدمت حکومت می گریخت وبه نابسامانی او کمك می کرد . بعلاوه در جریان تکامل خود شکل مثبت بخود می گـرفت زیـرا روز بروز جهت یـابی سیاسی بیشتری می‌یافت وکانون های مبارزه علیه حکومت استبدادی و نظام کـهنه را تقویت می کرد و یاکانون هـای تازه ای بوجود می‌آورد . به همین دلیل مهاجرت را در جریان تکامـل مبارزات سیاسی نمی‌توان امری منفی دانست . تنها بعدها ، پس ازاعتلای مبارزات داخلی بـه مرحلهٔ معینی بود که می‌شدآنـرا فـرار نامید و بصورت امری منفی بـه‌آن نگاه کرد .

اما اگر مهاجرت‌برای تمام یاتقریباً تمام‌عناصرعمدهٔ بورژوازی

امکان پذیر بود ، برای همهٔ زحمتکشان و خورده بورژواها مقدور نبود و از اینرو به دنبال تشدید تضاد های اقتصادی ـ اجتماعی ، مبارزات اجتماعی ـ سیاسی درداخل کشور اشکالی تازه یافت . به‌این ترتیب در این مرحله می‌بینیم که این شکل ازمبارزه ـ یعنی مهاجرت ـ مورد قبول همهٔ زحمتکشان ده و شهر ؛ خورده بورژوازی شهری و بورژوازی متوسط و بزرگ ، واقع می‌شود ولی دوقسمت اول این نیروها کم کم از آن رو گردان می‌شود و به اشکال دیگر مبارزه رو می‌آورد .

تضادها کم کم شدت می‌یافت ومبارزه اندك اندك اوج می گرفت وحکومت برای نجات خود وهم آهنگ شدن نسبی با زمان ، گاهگاه به رخنهٔ عناصر اصلاح طلب در مرکز قدرت تن در می‌داد . این عقب نشینی‌های گهگاه، امید امکان رفرم را درطبقات بالائی بورژوائی و روشنفکران وابسته به‌این طبقه پرورش داد و رفورمیسم به یکی از اشکال تلاش عناصر مترقی‌جامعه برای تغییر درنظام قرون وسطائی حکومت مبدل شد ولی آزمایش هائی که طی دوران نسبتاً طولانی و به کرات دراین زمینه بعمل آمد ، نشان داد که این شیوه بجائی‌نخواهد رسید وشرکت افراد مترقی در حکومت قرون وسطائی غالباً به قیمت نابودی قطعی ویاضمنی آنان تمام خواهد شد ؛ بویژه که حکومت در صدد برآمد تارفورمیسم را به سلاح خویش بدل کند .

طبقات محکوم در برابر سازمان متشکل حکومتی هنوز فاقد یك سازمان متشکل سیاسی بودند و مبارزات اجتماعی ـ سیاسی آنان

تازه اولین قدم‌هارا برمی‌داشت . این‌قدم‌ها بصورت مسالمت‌جویانه‌ترین شکل‌مبارزه تظاهرمی کرد: تعطیل اصناف و بست نشینی جالب ترین این اشکال بودند . سنن مذهبی واجتماعی وهم‌چنین تضادهای درون جامعه این امکان‌رابه‌مردم‌می‌داد که باتوسل به‌این‌شکل‌ازمبارزات مطالبات خودرا باز گو کنند . دراین شکل از مبارزه مطالبات درحد معینی متوقف می‌ماند واساس حکومت را مستقیماً تهدید نمی کرد و حکومت‌نیز برای مقابله بامقاومت‌هائی از این قبیل هنوز آمادگی‌کافی نداشت‌ولذا این کشمکش‌ها گاه به نوعی سازش و گاه به‌وعده‌و وعید واحیاناً به سرکوبی مردم منجر می‌شد. دراین رشته از مبارزات همهٔ طبقات غیر حاکم ولی بیشتر خورده بورژوازی واصناف و هم چنین بورژوازی متوسط شرکت داشتند و بورژوازی بزرگ بیشتربه‌کمك مالی و تحریکات سیاسی اکتفا می کرد . شاید واقعهٔ رژی را بتوان نمونهٔ بارز این مبارزه شمرد .

این مبارزه به‌اضافهٔ تحولاتی که در زیر بنای جامعه روی‌می‌داد تضاد میان‌طبقات‌حاکم و«مردم»را شدت‌می‌داد و کم کم‌فکرسیاسی‌تغییر حکومت و یا نظام استبدادی سلطنتی برای مردم و بویژه خورده بورژوازی مطرح شد .

بورژوازی بزرگ باتکیه به قدرت اقتصادی خود امید داشت که ازحکومت سهمی بگیرد ولی تنها امید خورده بورژوازی برای چنین تعبیری مبارزهٔ جمعی سیاسی بود وحالا که می‌دید این مبارزات

جمعی مسالمت‌آمیز به نتیجه نمی‌رسد بفکر مبارزهٔ قهرآمیز افتادولی در شرایط اجتماعی آن زمان و مرحلهٔ خاص مبارزهٔ آن دوران مبارزهٔ قهرآمیز نمی‌توانست همهٔ این طبقه ، یا لااقل قسمت قابل ملاحظه‌ای از آنرا دربر گیرد و عناصر پیشتاز آن بفکر افتادند که فساد را از «ریشه» بزنند . خورده بورژوا، که بیشتر به فعالیت فردی تکیه دارد ودرنتیجه به‌اصالت فرد معتقد است، کم کم به این نتیجه می‌رسد که عناصر قدرت بصورت فردی و بخصوص رئیس حکومت درفساد اجتماعی متمرکزند. بدین ترتیب تروریسم پا گرفت و فکر ازمیان بردن بزرگترین عنصر قدرت ، یعنی شاه ، درذهن‌ها رخنه کرد و نقشهٔ کشتن او چند بارطرح شد که بالاخره بدست میرزا رضای کرمانی انجام شد . ولی ، شاید بتوان گفت ، آب از آب تکان نخورد وقدرت حاکم همچنان برجامعه تسلط داشت زیرا روحیه ومبارزهٔ اجتماعی طبقات مظلوم به مرحله‌ای از کمال نرسیده بود که بتواند نظایر این حادثه را تکرار کند ، ویـا از آن‌بهره برداری لازم بکند ، ویاآنرا به سرآغاز یك مبارزهٔ قهرآمیز عمومی بدل سازد . اساساً خود این حادثه برفکر اصالت فرد و در نتیجه تروریسم فردی - و نه تروریسم انقلابی - متکی بود ومردم نیز بطور جمعی وارد مرحلهٔ قهرآمیز مبارزه نشده بودند ویاحداقل آنرا به عنوان یك راه حل تحول اجتماعی نپذیرفته بودند .

اما بهرحال تضادهای‌اجتماعی وجود داشت و روز افزون بود. جانبازی های این پیش مرگ های انقلاب روحیه ها را بالا می‌برد و مبارزات اجتماعی بهر شکلش مردم عادی را بیش ازپیش در مقابـل

حکومت قرار می‌داد . تعداد عصیان ها روز بروز زیادتر می‌شد و هر روز عدهٔ تازه‌تری را در برمی گرفت و کار به درگیری مردم بسانیرو های قـدرت می کشید . سرانجام حکومت باعناصر اصـلاح طلب و سازشکار طبقات مرفه تازه به دوران رسیده کنار آمد، به نوعی مصالحه تن در داد وحاضر شد که‌مجلسی از طبقات بوجودآورد که عناصرغیر زحمتکش وغیر خورده بورژوا نیز درآن شرکت داشته باشند ولی همین عقب نشینی حکومت توده‌های شهری‌را بیشتر متوجه‌قدرت‌خود کرد . انجمن‌هـا ترتیب دادند و امکان یافتند بـا شرکـت درانتخاب نمایندگان مجلس درسازمان رسمی دموکراسی‌قدرت اصلی رابدست آورند . شرکت‌فعال درانتخابات شکل اصلی مبارزه در این دوران است که تمام عناصر دموکراسی و بویژه خورده بورژوازی شهری ومردم زحمتکش عامل اصلی آن بودند .

بدون شك این شکل ازمبارزه دراین دوران شکلی مترقی بود زیرا عناصر دموکراسی بکمك آن، عناصرارتجاع راپس می‌راندند. ولی‌این‌شکل مبارزه نمی‌توانست به‌تنهائی‌دوام یابد زیرا قدرت‌حاکمه که دراساس پا برجا بود ، بکمك خارجیان مقاومت خودرا سازمان می‌داد تابه‌حملهٔ متقابل دست زند دراینجا بود که برخی عناصرانقلابی جناح دموکراسی به اعمال قهرآمیز روآوردند ومبارزات عمومی را با « ترور » درآمیختند . بمب انداختن بسمت محمد علیشاه و اعدام میرزا علی‌اصغرخان اتابك صدراعظم نمونه‌ای ازاین‌عمل‌بود . دراین زمان کارهائی ازاین قبیل نه تنهاصحیح‌بود بلکه‌کار پیشتازان انقـلاب

مشروطیت بود. این شکل مبارزه را می‌توان «ترور انقلابی» نام داد که هیچ قرابتی باترور فردی ویاتروریسم بمعنای اخص ندارد زیرا اولا برفلسفهٔ اصالت فرد تکیه نداشت و ثانیاً عملی بود درچهار چوب مبارزهٔ عمومی نهضت. مبارزهٔ عمومی اجباراً می‌رفت که شکل قهر-آمیز بخود گیرد واین اقدامات چیزی جز امواج نخستین یك طوفان انقلابی نبود.

نهضت دوربرداشته بود، مردم تازه به‌مزایای دموکراسی‌پی‌برده بودند وحقوق تازه‌ای‌را درك وطلب می کردند. ارتجاع هم که متوجه جدی‌بودن خطر شده بود، از رخوت و پراکندگی درآمده خودرا سازمان میداد که پس ازتکمیل‌سازمان، حملهٔ‌جدی وهمه جانبهٔ خودرا آغاز کند. دراینجا دیگر اشکال مسالمت‌آمیز گذشتهٔ مبارزه کهنه و بی‌معنی شده بود. روحیه‌ها آنقدربالا بود که‌مهاجرت دیگروسیله‌ای برای مبارزه تلقی نمی‌شد. سطح‌مطالبات وتوقعات آنقدر بالا بود که دیگر تعطیل بازار وبست نشستن جمعی نمی توانست تحصیل آنها را تضمین کند، فکر مبارزهٔ اجتماعی به حدی رسیده بود که دیگر کسی فلسفهٔ ترور فردی‌را راه حل مشکلات نمی‌دانست وبه‌ترور فردی‌نمی-اندیشید، صف‌بندی و آمادگی نیرو های کهنهٔ اجتماعی بحدی رسیده بود که دیگر برای انتخابات آزاد وشرکت مردم ساده وخرده پای شهری درمجلس جائی نمی گذاشت. تنها یك‌راه مانده بود: جنگ انقلابی، وچون مبارزه بیشتر درشهرها متمرکز بود کار به جنگ انقلابی شهری محدود ماند. این جنگ را رهبران انقلابی که ازمیان

خرده بورژوازی کم مایه برخاسته بودند ازلحاظفکری تغذیه‌میکردند وسازمان میدادند . جنگهائی که در آذربایجان در گرفت نمونه ای از این مجاهدت‌ها بود . مسلم بود که بورژوازی بزرگ ومرفه شهری بیشتر میل داشت‌کاررا بانوعی‌مصالحه تمام‌کنداماچون نتوانست رسماً جلوی جنگ انقلابی را بگیرد کوشید تاباجلب قسمتی از گروه های مجاهد از درون نهضت ازحدت آن بکاهد وسرانجام هم موفق شدبا گرفتن امتیازاتی یکپارچگی صف مجاهدان را از میان ببرد وعناصر توده‌ای آنرا پراکنده کند ونابودسازد ، وبالاخره هم‌پس‌ازسالی‌چند تلاشهای گوناگون با یك کودتا به ایجاد یك حکومت مرکزی مقتدر دست زند وموقعیت اجتماعی وسیاسی خودرا تثبیت کند .

باین ترتیب عناصرشهری ، که درمقایسه‌باعناصر خانخانی‌قرون وسطائی مترقی بودند ، پس‌ازنوعی سازش باعناصر کهنه ومشارکت درحکومت حربه را زمین گذاشتند ولی دراین زمان هنوز بسیاری از عناصر اجتماعی به مشروطهٔخود نرسیده بودند وکم وبیش ازبی‌حقی خود اطلاع یافته بودند ، و اینان دهقانان بودند . دهقانـان در بعضی جاها نیز از میان چنگ‌های گرگ به زیر ساطور قصاب افتاده بودند به‌این معنی که رابطهٔ قرون وسطائی روستاجای خود را به رابطهٔصرفاً اقتصادی ـ مـالـکیت بسزرگ بـورژوائی ـ داده بـود کـه برای دهقانان کمر شکن تر ازاولی بود . جنگ انقلابی از شهر به روستا منتقل شد و نهضت شکـل جنگ انقلابی روستائی بخود گرفت . نهضت جنگل ، که انتقال جنگ‌خورده بورژوازی وبوژوازی‌متوسط

شهری به‌مکان‌امن‌روستا بودبصورت‌عالیترین نمونهٔ این شکل‌ازمبارزه تجلی‌کردکه مورد تأیید خورده بورژوازی روستا و همهٔ زحمتکشان شهری و روشنفکران انقلابی خورده‌بورژوا بود. بورژوازی بزرگ شهری، ازاین‌نهضت که‌درعین دموکراتیک بودن‌جنبه‌های‌ناسیونالیستی نیز داشت علیه بقایای فئودالیسم و برای گرفتن امتیازات بیشتری از امپریالیستها می‌توانست سودجوئی کند ودر ضمن برای حفظ آرامش و امنیتی که برای رشد وتکاملش ضروری بود بکمک‌حکومت‌مرکزی مورد تأیید خود آنرا سرکوب کند و این‌کار را هم‌کرد. جنبش روستائی که در گیلان منکوب شد از جای دیگر هم سر بر نیاورد.

جنگ طبقاتی میان‌بورژوازی و فئودالیسم با سرکوبی وتسلیم جناح‌وسیعی از فئودال‌ها وملوك طوایف‌افول می‌کرد ونهضت‌دهقانی هم‌پا نگرفته ازپادر آمد. بورژوازی بزرگ و متوسط شهری که‌محیط حیاتی خود را باز یافت دیگر هیچ دردی نداشت. تنها ناسیونالیسم بود که درمیان توده‌های شهری و در قشری ازبورژوازی متوسط زبانه می‌کشید.

بورژوازی بزرگ در مراحل اول از این ناسیونالیسم سود می‌جست و در حد نطق‌ها در مجلس و مقالات و شعرها در روزنامه به‌آن تن میداد ولی پس از چندی، مبارزه در همین حد نیز آرامش او-رابرهم‌می‌زد وبه‌همین دلیل درهمه‌جاجلو آنرا گرفت وناسیونالیسم را واداشت که به شکل‌های خاص خود تظاهر کند. دراین زمان نیروهای انتظامی‌شکل گرفته بود و این خود، با توجه به‌اینکه مجبور

بود نفرات خویش را و بخصوص افسران را از میان مردم عادی برگزیند امکان تازه‌ای بود، در اختیار، هم بورژوازی اصلاح طلب و هم نیروهای ناسیونالیستی. و در این مرحله از تاریخ **توطئه‌های نظامی** می‌توانست شکل تازه‌ای از مبارزه باشد. **کودتای** کلنل محمدتقی پسیان نمونهٔ برجسته‌ای از این توطئه‌ها بود که البته شکست خورد زیرا موج متشکل ناسیونالیسم هنوز مراحل ابتدائی خویش را طی می‌کرد و با قدرت مرکزی اوج یابنده‌ای در گیر بود. بدین ترتیب حرکت ژاندارمری را در خراسان نمی‌توان یك **کودتای انقلابی** خواند زیرا درجهت رشد نهضت نبود، جزئی از حرکت عمومی مردم شمرده نمی‌شد، به توده‌های مردم تکیه نداشت و از اینرو می‌شود آنرا تا حدود زیادی مبارزهٔ قدرت تلقی کرد.

شکلهای گوناگون مبارزه هرکدام موفقیت‌ها و شکستهائی داشته است:

مهاجرت توام با مبارزه در مرحلهٔ خاص رشد مبارزات اجتماعی نتایج مثبتی داشت زیرا از لحاظ اقتصادی و سیاسی دستگاه حکومت را تضعیف می‌کرد ولی همینکه امکانات تازه‌ای برای مبارزه پدید آمد مهاجرت نیزازاهمیت افتاد، **رفورمیسم** که به معنی اجرای محافظه کارانهٔ شعارهای مترقی درچهارچوب گذشته و با ابزار گذشته بود در عین حال که نوسانهای ضعیف گاهگاه در درون حکومت بوجود میآورد، برای قشر وسیعی از ترقی طلبان تجربهٔ شکست بود وکارش یکسره به‌ناکامی کشید بی‌آنکه اثری در جامعه بگذارد، **ترور**

فردی درعین حال که اذهان را تکان داد کمترین تغییری، نه در نظام جامعه و نه درنظام حکومتی ، بوجود نیاورد و بطلان خـود را در عمل عمیقاً ثابت کـرد؛ **تعطیل بازار** و سپس **شرکت درانتخابات** پارلمان در مرحلهٔ خاص مبارزات اجتماعـی نقش مثبت خـویش را عمیقاًبازی کردند وخود درعین آنکه تظاهری از مبارزات دموکراتیك توده‌های مردم بودند این مبارزات را باز هـم گسترش دادنـد ولی هنگامیکه ارتجاع عرصه را بر آزادیخواهان تنگ میکرد این شکـل از مبارزات دیگر نتوانستند نقش خود را ایفا کنند و تـوده‌ها را به سازش و عقب نشینی می‌خواندند ، توده‌ها نیز این شکل مبارزه را رها کردند؛ **ترور انقلابی** از آنجاکه راه قهرآمیز را به مـردم ارائه میدهد و جنبش را از بن‌بست بیرون می کشد مترقی است بخصوص که مستقیماً در مسیل انقلاب شهری جریان دارد و جزئی از انقلاب عمومی قهرآمیز است؛ **جنگ انقلابی شهری** عالیترین شکل مبارزهٔ بورژوازی شهری بود که پس از کسب موفقیت‌ها و سازشهائی درقشر بالائی بورژوازی بشکلی ابتر پایان پذیرفت و به همهٔ هدف‌های خود نرسید، **جنگ انقلابی روستائی** با اینکه‌سالها توانست مقاومت کند و امیدهای تازه‌ای در میان توده‌ها بـرانگیزد بعلت محدود ماندن در منطقه‌ای خاص به‌ثمرنرسید؛ و سرانجام نقشه **کودتای ناسیونالیستی** بعلت اینکه فاقد پایهٔ طبقاتی بود وزدوخوردی میان گروه‌های مختلف قدرت بشمار میرفت و اعتقاد و تکیه‌ای بـه توده‌ها نداشت شکست خورد.

چنانکه معلوم است از اشکال گوناگون مبارزه، آنها کـه پایهٔ درست علمی نداشته‌اند همگی کارشان به شکست کشیده ولـی اشکال صحیح مبارزه نیز غالباً ناقص و دم بریده مانده‌اند. هـریك از این شکست‌ها البته دلیل یا دلایل خاص خودرا داشته‌اند ولی آنچه که درهمهٔ این شکست‌ها مشترك است این است که در این مراحل نهضت فاقد یك رهبری متمرکز عام بوده که بتواند نیروهای پراکنده وتاکتیك های گوناگون را در سراسر کشور سازمان دهد و با انتقال تجربـه از یك سلول جنگی به‌سلول دیگر، مبارزه رابه هدف‌های خویش برساند. البته این به‌آن معنا نیـست که ایجاد چنین سازمانی در هرزمان ممکن و و یا وجود آن درهر شرایطی لازم و مفیدتر از عدم آنست بلکه طرح این‌مسئله تنها بیان کنندهٔ این معنی است که‌یك نهضت انقلابی‌اجتماعی هنگامی به تمام هدفهای خود میرسد که علاوه بروجـود شرایط لازم دیگر چنین سازمانی در رأس خود داشته باشد.

۱۳۵۰/۳/۲۹

پنج لول روسي[1]

میرزا رضا کرمانی ، که در روز جمعه ۱۰ اردیبهشت سال ۱۲۷۵ شمسی (۱۷ ذیقعده ۱۳۱۳ هجری قمری) ناصرالدین شاه را کشت استنطاق نامهٔ جالبی ازخود بجا گذاشته که به تحلیلش میارزد. ابتدا دربارهٔ شخصیت وموقع اجتماعی میرزا صحبت کنیم:

شخصیت اجتماعی

وزیر مختار انگلیس در تهران در گزارش مورخ ۱۴ ماه مه ۱۸۹۶ می‌نویسد: «تقریباً ساعت ۳ بعد ازظهر روز اول ماه‌مه شخصی از طرف صدر اعظم پیغامی برای من آورد (که) یك ساعت قبل‌فقیر دوره‌گردی با طپانچه تیری‌به طرف اعلیحضرت شلیك کرده‌است». و سپس میافزاید که «قاتل شاه شخصی بنام میرزا رضا عبادوز ازاهالی

۱ـ این مقاله برمبنای کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» به قلم ناظم‌الاسلام کرمانی از انتشارات بنیاد فرهنگ تنظیم شده است.

کرمان و مریدسید جمال‌الدین می‌باشد»[1] ولی بهتر است هویت‌میرزا رضا را از زبان خودش بشنویم: «من در اوائل کار از تعدیات محمد اسماعیل‌خان وکیل‌الملك، که ملك مرا گرفت و به ملا ابوجعفر داد، از کرمان به یزد رفته مدتی‌طلبه بودم وتحصیل می‌کردم. بعد به‌طهران آمدم. پس از چندی به شغل دستفروشی مشغول‌بودم.» ودر این‌موقع او هنوز جوان بود.

دربارهٔ بقیهٔ زندگی میرزا، «ناظم‌الاسلام‌کرمانی» اظهاراطلاع می‌کند که «یکسال و خرده‌ای درطهران توقف نمود و خدمت مرحوم سید جمال‌الدین (اسدآبادی) رسیده و مجذوب سید شد. پس از تبعید اولی سید از تهران»[2] میرزا رضا به کرمان بازگشت. درآنجا چون به‌تبلیغ افکار عدالتخواهانه پرداخت زندانیش‌کردند و پس از آزادی به عنوان تظلم راهی تهران شد. در اینجا نیز به اصرار حاکم کرمان او راگرفتند و به زندان انداختندکه مدت زندانیش بیست و دوماه طول‌کشید. پس از آزادی برای دیدن سید به اسلامبول رفت و ظاهراً در اینجا بودکه به فکر کشتن شاه افتاد. او در اولین‌فرصت قصد ایران کرد و پس از دوماه و چند روز (در دوم شوال ۱۳۱۳) وارد حضرت عبدالعظیم شد. یکماه ونیم بعد طپانچه‌ای در شکم‌شاه

۱ـ ازمجلهٔ یغما شمارهٔ ۹ـآذر ۱۳۴۹ـ صفحهٔ ۵۳۹ و۵۴۶

۲ـ سیدجمال الدین درسال ۱۳۰۴ ه. ق. برای اولین‌بار محترمانه از ایران تبعید شد ولی میرزا رضا سید را ظاهراً درسفر دوم درسال ۱۳۰۷ دیده است.

خالی کرد و در حالیکه روحیه‌ای بسیار قوی داشت برای میزبازپرسی کشانده شد.

ناظم‌الاسلام کرمانی که مدعی است اورا هنگام دستگیری دیده می‌نویسد: «میرزا رضا را در درشکه سوار کرده، متجاوز از پانصدنفر سوار اطراف او را گرفته میاوردند بـه شهر، و میرزا رضا با نهایت قوت قلب وبنك اطمینانی، که از جبههٔ بیگناهان مشهود میشد، به‌اطراف خود مینگریست و نظارهٔ مردم را میکرد. گویا به لسان حال میگفت: ای اهل ایران، من به تکلیف خود عمل نمودم و درس خود را به شما تعلیم کردم، بزودی فرا گیرید آنرا، در الواح صدور تکرار کنید تا در مقام امتحان درست امتحان بدهید.»

میرزا رضا کـه مردی است از طبقهٔ خورده بورژوای مرفه، با متفکران وفعالین سیاسی زمان خویش رابطه‌ای وسیع و با بعضی از آنان رابطهٔ نزدیك داشته است. او خود در محـاکمه‌اش میگویـد با حاج شیخ هادی نجم‌آبادی[۱] آنقدر «سابقه اختصاصی» داشت که حاج شیخ برخلاف معمول خود، او را درخلوت پذیرفته واز اومهمانداری وپذیرایی کرده است. او همچنین دربارهٔ رابطه‌اش با سیدجمال‌الدین اسدآبادی میگوید: «سید از من محرم‌تر نداشت، چیزی از من پنهان نمیکرد. من در اسلامبول که بودم از بس که به من احترام میکرد در

۱ـ از آزادگان متنفذی بود که همهٔ بازدیدکنندگان خود را، از شاه گرفته تاگدا، دربیرون خانه و روی زمین می‌پذیرفت و با همهٔ مردم درهر زمینه‌آزادانه بحث میکرد. (۱۲۵۰-۱۳۲۰ هـ. ق.)

انظار تمام مردم تالی خود سید به قلم رفته بـودم . بعد ازخـود سید هیچکس به احترام من نبود . » بنظرمیرسدکـه او درتوصیف مـوقع اجتماعی‌خود اندکی غلومیکند . ولی‌هرچه هست‌این‌ملای دستفروش شخصیت تاریخی با ارزشی است‌که ازجوانی فعـالانه وارد سیاست شده وچیزهای زیادی میدانسته‌که درآنزمان برای عدهٔ بسیارزیادی از تحصیلکرده‌ها نیزهنوزناشناخته بوده است. اوبدرستی وبعنوان مردی صاحب فکرشناخته نشده درحالیکه گذشته ازآشنائی بایك سلسله افکار اجتماعی مردی است با طبعی پرازشوروهیجان که خودرا درمحراب انقلاب اجتماعی ایران قربـانی کرد . اورا سه ماه ونیم پس از عمل تاریخیش در «صبح روزپنجشنبه دوم ماه‌ربیع‌الاول(سال۱۳۱۴هجری قمری) درمیدان مشق طهران» به دار زدند .

برخورد با استنطاق

ازمتن استنطاق نامه میرزا معلوم است که او برای بازجوئی و بازپرسی خود را کاملاً آماده کرده: بموقع ازجواب طفره میرود، ردگم میکند وآنجا هم‌که لازم می‌بیند بسختی مقاومت میکند .

مستنطق از او میخواهد دستورالعملی کـه برای کشتن شاه از سید جمال الـدین داشته بگویـد ولی او بجـای جواب میگویـد : «دستورالعمل مخصوصی نداشتم الاآنکه حال سید واضح است که‌از چه قبیل گفتگومیکند ، پروائی ندارد . میگوید ظالم هستند ، از این قبیل حرفها میزند . » با این جملات او برای سید درمیان مردم کسب

وجهه میکند، حرف خودش‌را اززبان سید میگوید و البته نگرانی هم برای سید ندارد زیرا بقول خودش اوفعلا در اسلامبول است و دست اینها هم به او نمیرسد . وقتی از او میپرسند کـه از سید نامه‌ای و یا پیغامی برای شیخ هادی نجم‌آبادی داشته‌ای جواب میدهـد : « مگر پستخانه و وسایل دیگر قحط است که بتوسط من ، کـه همه جا متهم ومعروف هستم مکتوب برای کسی برسد . »

میرزارضا درملاء عام بایك طپانچه شاه ذوالقرنین‌ایران‌را کشته است ولی بازرس به هیچ ترتیبی‌نمیتواند بفهمد که اوچه وقت‌تصمیم به این‌کار گرفته ، با چه کسی مشورت کرده و یا اسلحه را از کجـا بدست آورده است. او میگوید بهیچوجه قصدکشتن‌شاه را نداشته و درآخرین لحظه به این فکر افتاده . وباین ترتیب تصورهرنوع توطئه و امکان تعقیب و گرفتاری هرکسی را از میان میبرد . اساساً هر وقت از او راجع بـه همـدست و حتی همفکر چیزی میپرسند میگویـد : « رفقای من کسی نیستند ، میان همهٔ مردم این حرفها هست . من حالا که را گیر بدهم؟ هربیچاره که یك روزی بـا من مراوده داشته حالا گیر بدهم ؟ » حتی هیچکس نمیداند نوع اسلحه‌اش چه‌بوده زیرا گم شده است . خودش‌میگوید«پنج‌لول روسی بود » . ازاومیپرسندآنرا ازکجا بدست آورده‌ای؟جواب میدهد : « در بار فروش[1] از شخص میوه خری که برای بادکوبه میوه حمل میکرد . » بیچاره رئیس‌نظمیهٔ وقت‌احالابیا وبرو بادکوبه و«شخص میوه خری»را کهسجل احوالش

۱- بابل

مطلقاً معلوم نیست پیدا کن . بازپرس میگوید شایع است که « در آن میان زنی بود ، طپانچه را او ربود وبرد » واواعتراض میکند که «خیر، زنی در آن میان نبود و اینها مزخرفات است . پس ایران یکباره نهیلیست شده‌اند که میان آنها آنطور زنهای شیردل پیدا شود» آیا طنزی پرقدرت دراین جملات وحتی نحوهٔ بیان آنها نهفته نیست ؟

اودرمورد یکی ازبازجوئی های خود که میخواستند با داغ و درفش از او حرف بکشند و پای دیگران را به میان بیاورند میگوید : «دیدم حالاوقت جان فداکردن است » ، وبا استفاده ازمقراضی که دم دستش بوده درحضور بازجوهاشکم خودرابقصدخودکشی پاره میکند. بدین ترتیب او نام هیچکس را بزبان نمیآورد وهیچ ردپائی بدست نمیدهد .

تا آنزمان وپس از آن هزاران نفراز خلق محروم مابدست جلادان استبداد کشته شدند بدون آنکه کاری کرده باشند ولی میرزا رضای کرمانی پس از کشتن ناصرالدین شاه «تنها» بپای دارفت .

لحن میرزا

آیا همهٔ کسانی که زیرچوبهٔ دار قرار میگیرند ، صرفاً بمناسبت اینکه دیگرامیدی به نجات ندارند . جسورمیشوند ؟ آدم های زیادی ازگونه های مختلف هم بوده‌اند که در اینگونه لحظات شلوارشان را

۱ ـ در مورد شیخ هادی نجم‌آبادی نیز میرزا رضا میدانست که او بعلت نفوذ وقدرت وسیعش ازآزارحکومت درامان است .

خراب کرده‌اند . میرزا رضا از قرار معلوم تیپی است که ، بی ملاحظهٔ هیچ چیز ، حرف خودش را میزند . او خیلی ساده صاحبان مناصب بزرگ را «ارباب غرض» مینامد ویکی ازبزرگترین عناصرقدرت را «شخص پست ونانجیب و بی‌اصل رذل غیر لایق که قابل هیچیك از مراتب نیست» میخواند . عقاید ونظرات خود را با همان‌لحن صریح بیان میکند : پس از پنجاه سال سلطنت، «وکیل‌الدوله ، آقای عزیز-السلطان ، امین خاقان [1] واین ارذال و اوباش بی پدر و مادر (هستند) که ثمرهٔ این شجره شده‌اند وبلای‌جان عموم مسلمین گشته‌اند». خیلی صاف وپوست کنده‌ازمعتقداتش دفاع میکند، به‌هر کس که‌لازم بداند- صرفنظرازموقعیتش - حمله میکند و به هر کس که اعتقاد دارد احترام میگذارد وبا محبت از او یاد میکند. اومرعوب هیچ قدرت ومجذوب هیچ محبوبیت ظاهری نیست ودربیان مطالب بیمی ندارد که‌چه‌عواقبی درانتظارش است . خلاصه آنچه راکه لازم و گفتنش راصحیح‌میداند بی‌پرده میگوید .

انگیزهٔ ترور

خیلی ها ، وازجمله بازپرس ، میخواهند وانمود کنند که‌میرزا رضا آدم ساده‌ای است که خیلی آسان زیر جذبهٔ سید جمال به کشتن

۱ - وکیل‌الدوله از غلام بچه های نایب‌السلطنه بوده‌که به‌مراحل عالی نظامی میرسد . عزیزالسلطان همان ملیجك معروف است.امین خاقان نیزپدرملیجك وازغلام بچه های ناصرالدین شاه بوده است .

ناصرالدین شاه دست زده است. اما خودش چیز دیگری میگوید . و او بیش ازهر کس دیگری راست میگوید. یارو میپرسد اگر تودستور-العملی از سید نداشتی «از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادی؟»[1]

«از کجا نمیخواهد . از کند هاوبندها که بنا حق کشیدم وچوبها که خوردم وشکم خودرا پاره کردم. از مصیبت که درخانهٔ نایب السلطنه[2] ودرامیریه ودر قزوین ودر انبارو باز در انبار به سرم آمد. چهارسال و نیم من بیچاره بیگناه راکه بخیال خودم به دولت خدمت کرم، از این محبس به آن محبس، از تهران به قزوین ، ازقزوین به انبار در زیر زنجیر مبتلا بودم. هر وقت، نایب السلطنه یك امتیاز نگرفته داشت مرا میگرفت ، هر وقت وکیل الدوله اضافه مواجب و منصب میخواست مرا میگرفت. عیالم طلاق گرفت . پسرهشت ساله‌ام به خانه شاگردی رفت، بچهٔ شیرخواره‌ام به سر راه افتاد. دفعهٔ اول بعد از دوسال حبس که از قزوین ما را مراجعت دادند وده نفر مارا مرخص کردند دو نفر از آن میان بابی بودند، قرار شد به انبار ببرند. چون یکی از آن بابی ها مایه‌دار بودو پولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد، او را مرخص کردند ومرا به جای او به انبار فرستادند. واضح است (آدم) از جان

۱- تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۰۲ .

۲ - کامران میرزا پسرسوم ناصرالدین شاه ، وزیر جنگ همیشگی ناصرالدین شاه بود . حکومت تهران وچند ولایت دیگررا داشته و غالباً درغیاب ناصرالدین شاه امورسلطنت بدست اوانجام میگرفته است.(۱۳۴۶-۱۲۷۲ ه . ق .)

سیر میشود ، بعد از گذشتن از جان هرچه میخواهد میکند . . .»

ولی درد میرزا درد شخصی نیست. او فقط یکی از قربانیان است و «سالهاست که سیلاب ظلم بر عامهٔ رعیت جاری است» وملت یکجا قربانی میشود. اوازجانب همهٔ ملت و علیه سراپای نظام سیاسی و حکومتی اعتراض میکند: «مگر مردم بیچاره و این یك مشت اهالی ایران ودایع خدا نیستند؟ .. درعراق عرب و بلاد قفقاز و عشق آباد و اوایل خاك روسیه هزار هزار رعیت بیچارهٔ ایرانی.. که‌از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده کثیف‌ترین کسب و شغل‌ها رااز ناچاری پیش گرفته‌اند. هرچه حمال و کناس و الاغی و مزدور در آن نقاط می‌بینید همه ایرانی هستند... گوشت بدن رعیت را میکنند به خورد چند جره باز شکاری میدهند. صد هزار تومان از فلان‌بیمروت میگیرند، قبالهٔ ملکیت جان و مال و عرض وناموس یك شهر و یا یك مملکتی را بدست او میدهند. رعیت فقیر و اسیر و بیچاره را در زیر بار تعدیات مجبور میکنند که یك مرد، زن منحصر بفرد خود را از اضطرار طلاق بدهد و خودشان صدتا صدتا زن میگیرند و سالی یك کرور پول که به این خونخواری و بیرحمی از مردم میگیرند خرج عزیزالسلطان (میکنند) که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت ونه برای حظ نفس شخصی».

چطور میتوان از این ساده‌تر مکانیسم سیاست استبداد و نتایج آنرا بیان کرد: حکومت بدست حکام خود ، بنحوی بی بند و بار، بدون در نظر گرفتن هیچ ضابطهٔ معینی و صرفاً براساس هوی وهوس

عناصر قدرت توده‌ها را بیرحمانه استثمار میکند و دسترنج مردم را صرف یك مشت آدم بیمصرف میکند، ملت گرفتار حداکثر فقر و فاقه میشود و ناچار از وطن میگریزد و در غربت به هر پستی تن میدهد. این حکومت بی آنکه درفکرتهیه مرتعی برای چرای گوسفندان ـ ملت ـ باشد آنها را، تا شیر دارند میدوشد و «گوشت تنشان را» میکلاشد و بعد به امان خدا رهایشان میکند.

وسعت نارضائی

حتی در دورانی که میرزا رضا با چکاندن ماشه به زندگی سلطانی مستبد پایان داد، اعتقاد به تغییر اجتماعی به محافل و اشخاص معدود محدود نبود. «همعقیدهٔ من در این شهر و مملکت بسیار هستند، درمیان علماء بسیار ودر میان وزراء بسیار و درمیان تجار و کسبه بسیار و در جمیع طبقات بسیارهستند، حالاهمه کس بامن همعقیده است.» میرزا رضامیگفت «اغلب مردم بامن‌همخیال هستند، مردم انسان شده‌اند، چشم و گوششان بازشده است.» درحقیقت هم اومظهر مجسم این نارضائی‌ها بود، بقول قدیمی‌ها این دست‌ملت بود که از آستین او درآمد و نارضائی خلق‌را با فریاد گلوله به همگان اعلام کرد.

لیبرال‌ها

میرزا رضا در میان مردمی که با او همعقیده و همخیال بوده‌اند یك جا از وزرا وامرای لیبرال اصلاح طلب نام میبرد. واین حقیقتی است که در آن زمان‌ها کم نبودند رجالی که بدلایل گوناگون از لزوم تحول در جامعه سخن میگفتند. بعضی واقعاًهواخواه اصلاحات بودند منتها به سبك خود وبعضی دیگر(مثل حاج سیاح) میخواستند فی‌المثل ظل السلطان را شاه کنند و خود به آلاف و الوفی برسند. «چقدر از این ملك‌ها و دولت‌ها وسلطنت‌ها با قلم وقدم و درم همعهد شده‌بودند ومیگفتند تا همه جاحاضریم». میرزا رضا معتقد است که این رجال ـ صرفنظر ازاینکه درنیت خود صادق بودند یا اغراض شخصی داشتند ـ «همه نامرد هستند». آنها همیشه در مواقع سخت «و بعبارت دیگر وقتی انقلاب اوج میگیرد» جاخالی میکنند: «تجربه کرده بودم که این مردم چقدر سست عنصر (ند) و حب جاه و حیات دارند.» نمونه آن هم اینست که «در آن اوقاتی که گفتگوی تنباکو وغیره در میان بود که مقصود فقط اصلاح اوضاع بود وابداً خیال کشتن شاه وکسی در میان نبود» چطور همه داد سخن میدادند، «همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد همه خود راکنار کشیدند.» واین البته اختصاصی به‌لیبرالهای اصلاح طلب ایران ندارد. آنها در همه جای دنیا سیمای واحدی دارند وهمیشه از یك راه میروند: سازش با دشمن درنیمه راه انقلاب، وخیانت به انقلاب.

ضرورت خونریزی

میرزا رضا همانطور که عملاً هم نشان داد، به «اصلاح اوضاع فقط» اعتقاد نداشت. او با تکیه برروی وقایع رژی و بعضی تحولات اصلاحی که در آن دوران انجام گرفته بود ـ ولی کوچکترین تغییری در وضع مردم بوجود نیاورده بود ـ و همچنین با استناد به تجربیات سایر ملل میگفت «به تواریخ فرنگ نگاه کنید، برای اجرای مقصد بزرگ تا خونریزیها نشده است مقصود بعمل نیامده». و چنانکه معلوم است او خود دراین راه کوچکترین تزلزلی از خود نشان نداد: نه در کشتن شاه ونه درفداکردن خویش.

نقش ناصرالدین شاه

همه میدانیم که اوباعتقاد خود بهترین شکل خونریزی راکشتن ناصرالدین‌شاه تشخیص‌داده‌بود. اومعتقدبود که‌ناصرالدین‌شاه‌منشاءتمام تیره بختیهای خلق است و چون از او میپرسند چراکسی راکه شخصاً و رأساً به او ستم کرده نکشته است جواب میدهد که «باید قطع‌اصل شجر ظلم راکرد نه شاخ و برگ را». آدمی راکه به من شخصاً ظلم کرده بود ازآنجهت نکشتم که «خیال کردم اگراورا بکشم ناصرالدین شاه با این قدرت (که دارد) هزاران نفر را خواهد کشت.» و این مطلب اگر همه‌اش حقیقت نباشد لااقل نیمی از آن حقیقت است: کشتن یکی ازعوامل استبداد تغییری دراوضاع بوجود نخواهدآورد.

میرزا علاوه بر اینکه بریدن شاخ و برگ استبداد را بیفایده

میدانداساساً معتقد است که این عناصر مولودآن عنصراصلی هستند و تصور میکندکه اگر او نباشدآنها نیز نخواهند بود ، ایـن فضولات ثمرات آن شجرند. «پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد هنوز امور را به اشتباهکاری به عرض اوبرسانند و تحقیق نفرمایند و بعداز چندین سال سلطنت ثمر آن درخت.. اراذل واوباش بی‌پدر و مادر.. باشند، چنین شجر را باید قطع کردکه دیگر این نوع ثمر ندهد.همه میدانند که ماهی از سر گنده گـردد نی‌زدم». ناصرالدین شاه خـود ام‌الخبائث است و گرنه «تکلیف بی‌غرضی این بودکه یك محقق‌ثالث بیغرض بفرستند بین من وآنها حقیقت مسئله راکشف کند. چون نکرد اومقصر بود.» میرزا رضا درپاسخ یکی از سئوالها میگوید که وقتی دربارهٔ بلایائی‌که برسرش آمده با سید سخن میگفته او اظهار عقیده کرده است‌که باید ظالم راکشت، و من به خودگفتم: «شجز ظلم را از بیخ باید انداخت.» و اضافه میکندکه من «یك درخت خشك‌بی‌ـ ثمری راکه زیرش همه قسم حیوانات موذی درنده جمع شده بودند از بیخ انداختم».

میرزا تصور میکند کـه بـا افکندن درخت خشك بی‌ثمر آن جانورها را متفرق کرده است. او خود بصراحت و بااعتقادی‌راسخ می‌گوید: «خدمت‌بزرگی کردم به ایران و ایرانیان... بخیال خودم یك خدمتی به تمام خلایق کرده و ملت ودولت را بیدارکرده‌ام. این تخم را من آبیاری کردم و سبز شد، همه خواب بودند بیدار شدند.» او البته دربارهٔ نتیجهٔ کار خود غلو نمیکند و تنها اکتفا میکند به اینکه

بگوید: «آن چیزهائی که همهٔ اهل شهر میدانند و جرئت نمیکنند بلند بگویند حالا که این اتفاق بزرگ... بدست من جاری شد یک بار سنگینی از تمام قلوب برداشته شد ، مردم سبک شدند ، دلها همه منتظرند...»

حکم تقدیر

او عمل خود را ناشی از حکم قضا میداند و میگوید: «من قدری هستم و مؤمن به قدر ، و معتقدم که بی حکم و قدر برگ از درخت نمیافتد.» و در مورد کشتن ناصرالدین شاه اظهار میدارد که «این اتفاق بزرگ به حکم قضا و قدر بدست من جاری شد». و باز در جای دیگر ، وقتی از او میپرسند تو که در اسلامبول قرب و احترامی داشتی چرا به ایران آمدی؟ جواب میدهد «مقدر این بود که بیایم و این کارها بدست من جاری شود».

گمان نمیرود که میرزا رضا این سخنان را برای تسکین وجدان خویش و یا تخفیف مجازات گفته باشد. بخصوص از اینکه «خدمتی به تمام خلایق کرده» وجدانش کاملا آسوده است و از سوی دیگر امید تخفیف مجازات برای کسی که شاه مستبد را کشته باور کردنی نیست. بنظر میرسد که او در سخنانش راجع به قضا و قدر کاملا مؤمن است و البته اعتقاد او به حکم قضا یک اعتقاد پاسیف نیست بلکه درست برعکس ، او حکم قضا را به تلاش برای از میان بردن کثافاتی که به انسانها تحمیل میشود تعبیر میکند. به این سئوال و جواب دقت کنیم :

س- توقدری هستی، باید بدانی حکم قدر نیست که هنوزاین کارها (یعنی مشورت با مردم، ایجاد نظم درامور مالیاتی ومانند اینها) دراینجا واقع شود.

ج- پس شماها خانهٔ خود را جاروب نکنید که حکم قدرنشده است.

ارزیابی ترور

میرزا، کشتن ناصرالدین شاه را درحقیقت بمنزلهٔ زنگ خبر میداند وتصور نمیکند که این حادثه سبب تغییر اساسی در جامعه یا شیوهٔ نظام حکومتی شود. از حرفهایش پیدا است که او انتظار ندارد بلافاصله درایران نظام مشروطه وقانون برقرار شود زیرامردم ایران را هنوزبرای پذیرش چنین رژیمی آماده نمی‌بیند. خودش خیلی روشن‌تر سخن میگوید: «قانون نویسی حالا درایران مثل اینست که یك لقمه نان وکباب بـه حلق طفل تازه متولد شده بطپانند، البته خفه میشود.» و این جمله از زبان یك انقلابی عجیب است زیرا این درست همان حرفی است که ما مدام اززبان لیبرالهای اصلاح‌طلب و خودعناصر هیئت حاکمه میشنویم که همیشه‌میخواهند مردم‌را نابالغ معرفی کنند، و بعید نیست که میرزااین سخنان را تحت تأثیر اصلاح طلبان لیبرال گفته باشد.

ولیعهد

میرزا رضا- باز هم تحت تأثیرلیبرالهای اصلاح طلب.امکان

اصلاحات را بدست شاه و از بالا بکلی منتفی نمیداند و میگوید : «حالا از پهلوی آن درخت (خشك که از مور و مار پربود و من آنرا انداختم) یك جوانه بالا زده است مثل مظفرالدین شاه، سبز و خرم و شاداب، امید همه‌قسم ثمر به او میرود.» «همه منتظرند که .. حضرت ولیعهد چه خواهند کرد، به‌عدل و رأفت ودرستی جبران قلوب‌شکسته خواهند کرد یا خیر؟ ... حالا وقتی است که بمحض تشریف آوردن بفرمایند و اعلان کنند که ای مردم آن اوضاع برچیده شد، حالا بساط عدل گسترده است و بنای ما برمعدلت است...» او درعین حال بااین سخنان موافقت خود را با بقا و دوام سلطنت قاجار اعلام میکند.

اما با اینهمه میرزا براین عقیده نیست که میتوان یکسره به خوشدلی و حسن نیت‌شاه جدید تکیه کرد و برعکس میگوید «اگر ایشان، چنانچه مردم‌منتظرند، یك آسایش و گشایش به مردم‌عنایت‌فرمایند اسباب رفاه رعیت میشود و (اگر) بنای سلطنت قاجار عدل و انصاف قرار بدهند البته تمام خلق فدائی ایشان میشوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت ونام نیکشان درصفحهٔ روزگار باقی‌خواهدبود.» و پس ازاین «اگر»ها هشدارمیدهد که «اگر ایشان هم همان مسلك وشیوه را پیش بگیرند این بار کج به منزل نمیرسد .» و بدین ترتیب جائی نیز برای احتمال ادامهٔ تضاد و جنگ میان مردم و دستگاه سلطنت قاجار باقی میگذارد .

نظام تازه

در شرایطی که بعقیدهٔ میرزا رضا مردم هنوز برای هضم «لقمهٔ

نان و کباب» مشروطیت و حکومت قانون آمادگی ندارند «لازم هم نیست حالا قانون بنویسید، قانون اسلام همه را کافی است.» کافی است که شاه تازه «رعیت متفرقه را جمع کنند و امیدواری بدهند و قرار صحیحی برای وصول مالیات، باطلاع ریش سفیدان، در رعایا بدهند که رعیت تکلیف خود را بداند و درموعد مخصوص مالیات خویش را بیاورد. محصل[1] پی محصل نرود که یك تومان اصل را ده تومان فرع بگیرند وغیره وغیره و...»

او یك دموکراسی وسیع را پیشنهاد میکند و خیالپردازانه از عمال دولت میطلبد که رضای مردم را بدست آورند. «در کارهای عمومی «با رعیت مشورت کنید، مثلاً کدخدای فلان ده را بگوئید به چه قسم از تو مالیات گرفته شود و با تو رفتار کنند راضی خواهید بود؟ هرطور که او بگوید با او رفتار کنید، هم کارتان منظم میشود وهم ظلم از میان میرود.» جالب است که میرزا تصور میکند چنین نظام ایده‌آلی هنوز قدم اول کار است. معلوم نیست که مفهوم جملات خود را دقیقاً میداند و یا رشتهٔ زمان تحقق آرزوها را گم کرده است. بهر حال نظام تازه‌ای که او پیشنهاد میکند درحقیقت همان چیزی است که «در خارجه دیده». او میگوید: «ببینید دیگران چه کردند شما هم بکنید» و اینرا هم خطاب به حکومت و عمال او میگوید نه به مردم.

مفاهیم تازه

نکتهٔ جالب دربازپرسی میرزا، علاوه بر «تزهائی که مطرح

۱ـ مأمور وصول مالیات

میکند، عبارات ومفاهیم تازه‌ای است که او بکار برده است. فی‌المثل یکجا از «نهیلیسم» سخن میگوید. اینکه او این کلمه را شنیده و خود بکار برده بخودی خود جالب است. ولی آیا او دقیقاً معنی این عبارت را میداند؟ ما فقط میدانیم که او پیدایش زنان شیردلی را که بتوانند در ترورشاه شرکت‌جویند«نهیلیسم» خوانده است. معنای‌این حرف ظاهراً اینست که وقتی نهضت تروریستی درایران آنقدر وسیع شد که حتی زنان را نیز در بر گرفت آنوقت باید پذیرفت که «ایران ما یکباره نهیلیست شده‌اند».

او همچنین در استنطاق خود این عبارت پرمعنا را میگوید: «من عرایض صادقانهٔ خودم را محض حب وطن وملت ودولت‌بعرض رساندم». اینجا دیگر بنظر میرسد که میرزا رضا دقیقاً میداند چه میگوید. او درباره حب شاه و خیر سلطنت مطلقاً سخنی برزبان نمیآورد. برای او «وطن» و «ملت» پدیده‌های خاص و شناخته‌ای هستند، برای او دیگر زمانی که اینها در وجودشاه و سلطنت مدغم بودند گذشته است و حتی «دولت»، دیگر ناصرالدین شاه و دربار نیست و او این کلمات را به معنای خاص خود، درحقیقت به معنای بورژوائی آن،وبا محتوای امروزینش بکار میبرد، واینهمه نشانی‌است ازاینکه درآنزمان علاوه برخواص روشنفکران، مردم وعده‌ای ازافراد عامی نیز با ایدئولوژی خاص‌خویش‌آشنا بوده‌اند، وقسمت انقلابی محتوای مشروطیت نیز از همین‌آگاهی مردم عامی مایه‌گرفت.

۱۳۴۹/۷/۱۸

آخرین مجاهد

یارمحمد یك اسم کردی است ، اوهم از لوطی های کرمانشاه بود. مهم نیست که پدرش چه نام داشت وچه‌کاره بود . هرچه‌بود در یکی ازمحله های فقیر نشین شهر و در خانواده‌ای دست بدهان بدنیا آمده بود . قدیمی ها می گفتند او را دم « قهوه خانهٔ وکیل آقا » ـ دروازه شمالی کرمانشاه ـ دیده‌اند که می ایستاده و از خیك های روغن و بارهای گندم و جو باج سبیل می گرفته است . شایدهم‌مدت کوتاهی علافی میکرده ، ولی بهرحال بعد ها او را درخانهٔ حاجی آقا محمد مهدی ـ یا بقول کرمانشاهی ها حاجی آمد مهدی ـ می‌بینند. آقا محمد مهدی آخوندی معروف وازمشروطه خواهان و ترقی طلبان بنام تندروشهر بود.چطور شد که گذار یار محمد باین درخانه افتاد؟او لوطی‌ای بود با تمام خصایل مثبت جاهل ها و ازخانواده‌ای بی‌چیز ، وهمین شاید کافی باشد که انسان را بضد ظلم و اشرافیت برانگیزد . ویارمحمد خان دیگر از این‌پس رسماً وعملاً درخدمت‌مشروطه‌بود.

مردی تمام عیاروپهلوانی پرتوش وتوان بود که محمدعلیشاه توطئه بضد مشروطه را آفتابی کرد ومجلس شورا همهٔ‌خلق‌های‌ایران

را بیاری خواند . شبکه های تلگراف تهران وشهرستانها درهم آمیخته بود و از همه جا صدای کمك ، مبارزه و عزیمت بگوش میرسید . مجاهدان رشت به انجمن ولایتی کرمانشاه خبر دادند که « با تمام قوا مصمم عزیمت بتهرانند » اما تا آنجا که تاریخ خبرمیدهدتنهایارمحمد کرمانشاهی با پهلوانی دیگر بنام حسین خان ، که با اوصیغهٔ برادری خوانده بود ، زین ویراق کرد واززادگاه خویش روبه‌تهران ، بکمك مجلس ومشروطه ، براه افتاد . ولی وقتی به قم رسیددانست که دیگر دیر شده و پس ماندهٔ استبداد قرون وسطائی بدستیاری عوامل تزار مجلس را به توپ بسته (۲ تیر۱۲۸۷ - ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶) ، مجلسی که هنوزحتی دوسال هم ازعمرش نمی گذشت [۱]

اگر تهران خفه شد از تبریز صدای گلولهٔ مجاهدان بگوش میرسید . پهلوانان ما درنگ نکردند ، رو بسوی طوفان نهادند و در جمع مجاهدان ایرانی ، گرجیان و ارمنیانی که از قفقاز آمده بودند به جنگاوران تبریز پیوستند . وبدینسان یار محمد نشان دادکه مرغ طوفان است .

هفت ماه میگذرد و اینك آذربایجان با سپاه مجاهد خویش حکومتی سرکش و جنگی دارد که با دولتیان و سواران خان های رنگارنگ ترك و کرد درستیزوجنگ و گریز است تا سرانجام روزی می‌رسد که بست نشین باغشاه واعوان و انصارش آخرین زور خود

۱ـ مجلس در ۱۴ مهر ۱۲۸۵ معادل ۱۸شعبان ۱۳۲۴قمری‌افتتاح شده بود .

را جمع می کنند و با یك اردو کشی همه جانبه ونیروئی عظیم بر سر تبریزیان میتازند و یکی از سخت ترین جنگها [۱] درمیگیرد . یارمحمد تا این زمان در تبریز دلیریها کرده ، محبوب تبریزیان شده و مورد نوازش و ستایش ستارخان قرار گرفته و « یکی از سرکردگان بنام گردیده » [۲] است ، و در این روز ها او را می‌بینیم که پس‌ازپیشتازی نیروی استبداد درمحلهٔ خطیب در کنار سردارملی مردانه ایستاده‌است: « مجاهدان پراکنده و پریشان پس نشستند . در چنین گیرودار ، ناگهان سردار خود را به رزمگاه رسانید و بی آنکه به گریختگان پردازد و یا درجائی درنگ کند همچنان پیش رفت وبا آنکه گلوله پیاپی می ریخت درنگ ننموده اسب تاخت و دربرابردشمن‌دیواری را سنگر کرده یکتنه بجنگ پرداخت . در این میان کسانی از دلیران مجاهدان سردار در راه دیده از پشت سراو به رزم برگشته بودند . ازجمله یارمحمد خان کرمانشاهی وحسین کرد هریکی از اینان هم سنگری گرفته جانبازانه بجنگ درآمدند . » وسپس به یاری گرجیان بمب انداز ودسته‌ای ازمجاهدان خیابان بود که پس ازچند ساعت جنگ سخت دولتیان پیروزمند شکست خورده گریختند . « از این

۱ــ ششم اسفند ۱۲۸۷ برابر ۴ صفر ۱۳۲۷

۲ــ احمدکسروی . تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان یا جلد دوم تاریخ مشروطهٔ ایران ـ چاپ چهارم ـ دی ۱۳۴۶ .

تـاریخ بـاز دور نوینی در تـاریخ جنگهای تبریز گشاده شد . » [۱]
این دورنوین دورجنگهای بسیارسخت و با تمام نیروبود که سرانجام علیرغم عقب نشینی های مجاهدان و از دست دادن چنـدین محل بـه پیروزی آنان انجامید و کارمجاهدان ازدفاع به حمله رسید .

یارمحمد خان درتمام این جنگهای سخت مردانگی هـا کرده است : روز چهاردهم اسفند ۱۲۸۷ سپاه ارتجـاع قسمتی از تبریز را اشغال کرده و صمد خان ـ یکی از خان هـای مرتجع ـ به حکماوا یکی از محله های تبریز ، درآمده است ومجاهدان شام غازان ـ یکی دیگر از محله ها ـ شکست خورده‌اند . یکی از مجاهدان می گوید : « مرا ستار خان دستور داد با دسته خود بسوی شام غازان رفتم . زمانی رسیدیم که درآنجا نیزمجاهدان شکست خورده وبارمحمدخان کرمانشاهی با سه چهار تفنگچی تنها مانده بودند . چند تن از ماهـا تیر خورده بیفتاد ، آنها را برداشته همراه یار محمد خان پس‌نشستیم [۲] وچون دولتیان ما را دنبال‌میکردند درآخونی ـ یکی‌دیگر ازمحله‌های تبریز ـ « ایستادیم و هرچند تن سنگری گرفته به جنگ پرداختیم » [۳] و درمحاصره‌ای سخت بودیم که گروهی از مجاهدان رسیدند ومـا جان بدربردیم . یازدهمین روز است کـه یارمحمد « دلیریهای بسیار

۳ـ صفحهٔ ۸۵۰ ـ احمد کسروی ، تاریخ‌مشروطهٔ ایران ، چاپ‌هفتم اسفند ۱۳۴۶ .

۲ـ و ۳ـ صفحهٔ ۸۶۰ ـ تاریخ مشروطه ایران ـ کـروی .

نموده قره آغاج و آن پیرامون ها را ازتاراج نگهداشت . » [۱] همین پایمردی او و مجاهدین دیگر است که دولتیان را با همه نیروئی که داشتند به شام غازان عقب راند . کسروی این روز را « از روز های بی مانند جنگهای تبریز میخواند » [۲] وجالب اینجاست که یازده روز پیش یار محمد خان در جنگ سخت دیگری در یکی از روستاهای نزدیك تبریز «زخم برداشته وتازه بهبود یافته بود » [۳] حقیقت اینست که یار محمد پس از آن مجروح شدن مطلقاً فرصت استراحت نیافته بود ، زیرا حتی سه روز پس از زخمی شدن نیز درمحلهٔ خطیب در کنارستارخان درسنگرمی جنگید .

بدینسان این مجاهد آواره از دیار ، که در میانهٔ مردان بخاطر آزادی جان بر کف به آذربایجان رو نهاده است ، همیشه درسخت ترین نبرد ها ، و تا آخرین دم می جنگد ، بی اعتنا به زخم های خویش زخمیان و کشتگان را از میدان بدرمیبرد و از این پس نیز تا مدتی در جنگها وحوادث سخت ، در پیشاپیش دیگران و کنار ستارخان دیده می شود ، تا آنزمان که جنگ بنفع مجاهدان پایان می پذیرد ومشروطهٔ انقلابی پیروزمی شود .

اینك دیگر محمد علیشاه مظهر ارتجاع کهن به تزار پناه برده ، مردم سر گرم کار ایجاد مجلس وسیاستمداران از همه رنگ دموکرات لیبرال ، محافظه کار ومرتجعان سازشکار . درصدد اشغال کرسیهای آنند . بازماندگان ارتجاع ، که خود را به صف مشروطه انداخته اند ،

۱ و ۲ و ۳ ـ صفحهٔ ۸۶۰ ـ تاریخ مشروطهٔ ایران کسروی .

با محافظه‌کاران اعتدالی حکومت را بدست گرفته‌اند و برای سرکوبی عناصر انقلابی و بویژه نیروی مسلح آن ـ مجاهدان ـ توطئه می‌چینند. مخبر السلطنهٔ هدایت بعنوان والی آذربایجان به‌تبریز می‌رود و ستارخان را ببهانهٔ جلوگیری از تند روی‌های مجاهدان اردبیل همراه باعده‌ای معدود باین شهر روانه می‌کند.

«ستارخان روز هجدهم شهریور ۱۲۸۸ (۲۳ شعبان ۱۳۲۷) با یار محمد خان کرمانشاهی و حسین خان کرمانشاهی و میرزا علیخان یاوراف و آقای میرزا علی اکبر خان عطائی و دسته‌ای از مجاهدان ورزیده که رویهم رفته هفتاد و اند تن بودند از تبریز روانه گردیدند[۱]» و روز بیست و دوم به اردبیل رسیدند. ستارخان ـ که بیشتر دل بسوی اعتدالیان و محافظه‌کاران دارد ـ مجاهدان « تندرو » اردبیل را خلع سلاح و عده‌ای را تار و مار می‌کند. اما از سوی دیگر بیش از ده هزار تن از ایلات شاهسون برهبری رحیمخان ـ یکی ازخوانین که دشمن مادر زاد مشروطه است ـ وزیر نظرقزاق‌های روس ـ و ای بسا با اطلاع والی مشروطه ـ تدارك حمله به اردبیل را می‌بینند. علیرغم استمدادهای ستارخان ؛ والی خود را به بی‌خبری میزند و حمله برای نابودی زبده ترین مجاهدان و سردار آنان آغاز میشود. قسمتی از شهر بدست نیروی ارتجاع می‌افتد. «هرروز جنگ برپامی‌شود وخود ستارخان برجی را گرفته ویار محمد خان ودیگران

۱ـ صفحهٔ ۸۸ـ کسروی ـ تاریخ هیجده ساله .

هریکی از سنگر دیگری جنگ می‌نمودند.»[1] اما بزودی فشنگ‌ها به نه رسید و نیروئی از بیرون بکمك نرسیده و اگر یار محمد نبود شاید نقشهٔ ارتجاع برای از میان بردن ستار و عده‌ای از بهترین یارانش به نتیجه رسیده بود . او تا آخرین نفس جنگیده است و بیش از پنج یا هفت فشنگ ندارد و اکنون بخوبی به ضرورت عقب نشینی پی‌برده است ولی سردار نمی‌خواهد شهر را بگزارد و بگریزد . از اینروست که «یار محمدخان که هیچگاه با سردار تندی نمی‌نمود خشمناك شده میانهٔ تندی و دلسوزی گفت : « مردم را مفت بکشتن خواهی داد ! ما ، که برای قاز گرفتن نیامدیم ، پاکدام فشنگ جنگ کنیم ؟ » سپس هم که اسب آوردند و همگی سوار شدند « با زور سوارش گردانید.»[2] بیهوده نیست که یگانی نویسنده و سررشته دار گفته است «اگریکروز دیگر میماندیم همگی کشته می‌شدیم»[3] و ارتجاع نخستین ضربه را از درون برپیکر آزادی وارد می‌آورد . بدینسان این مجاهد کرد اولین توطئهٔ ارتجاع را برای تلاش نیروهای مسلح آزادی عقیم می گذارد .

مرغ طوفان که در سخت ترین لحظات در پیشاپیش است، آنجا که لازم می‌بیند واقع بینانه عقب نشینی می کند .

اما گروههای مسلح مجاهد نه‌تنها خار چشم ارتجاعند بلکه‌مایهٔ نگرانی شدید امپریالیست ها نیز هستند. روس وانگلیس دست در

۱- صفحهٔ ۹۲ همانجا .
۲ و۳- صفحهٔ ۹۵ همانجا .

دست هم دولت راتحت فشار میگذارنـد که این گروه‌هـا را پراکنده سازد، دولت نیز سردار و سالار ملی را به تهران می‌خواند. بهارسال ۱۲۸۹ شاهد نشستن این دو تن در پارك اتابك ـ در تهران ـ است، که از محیط نیرو بخش خویش جـدا شده‌اند. نیروهای مجاهد بدنبال صف بندیهای سیاسی ـ اجتماعی به صف‌های انقلابی واعتدالی‌تقسیم گردیده‌اند و ستارخان بظاهر حد میانه را گزیده است.

کار کشاکش انقلابی و اعتدالی بالا گرفت و سپس دولتی که رئیس آن یك دموکرات انقلابی بود بروی کار آمد، وسردار وسالار را که بی‌طرفی اختیار کرده بودند و در جریان کاربجانب اعتدال در غلتیدند خلع سلاح کرد [1] که مایهٔ دلخوشی اعتدالیان نیز بود، زیرا آن‌ها خواب بر هم زدن اساس‌انقلاب را می‌دیدند وهر نیروی‌توده‌ای مسلح را مایهٔ درد سر می‌دانستند.

یارمحمد که همراه سرداروسالار به تهران‌آمده بودبه انقلابیان ملحق شد و چون مجاهدان انقلابی جانب دولت دموکرات را میگیرند او نیز بهمراه حیدر عمو اوغلی به صف دولتیان می‌پیوندد ولـی دولت دموکرات دیری نمی‌پاید واعتدالیان که‌دردست سرداران و سپهداران دوران استبداد دارنـد قدرت را بـدست میگیرند. نخستین‌کار دولت اعتدالی تصفیهٔ‌نیروهای‌دولتی‌ازمجاهدان انقلابی است‌واعتدالیان «بیش از همه به کینه جوئی از یارمحمدخان و حیدر عمو اوغلی و دیگران

۱- در۱۴مرداد۱۲۸۹ (۳۰ رجب ۱۳۲۸)

برخاستند.» یارمحمد اینك بعنوان یك دموکرات انقلابی درکنار حیدر عمو اوغلی جا دارد و از اینرو در نخستین شب سال ۱۲۹۰ بدستور دولت سپهدار دستگیر و زندانی می‌شود. او را بقصد تبعیدبه عراق بسوی غرب میفرستند ولی همشهریانش اورا از دست سپاهیان در می‌آورند. در مجلس بدفاع از او برخاستند، وانجمن ولایتی زیر فشار مردم دولت را ناگزیر ساخت که بـه اقامت او در زادگاهش- کرمانشاه- تن‌دهد.

جناح محافظه کار و اعتدالی مشروطیت اینك دیگـر خود را براوضاع مسلط می‌دید. این جناح بطورکلی هواخواه نظم ومرکزیت در امور حکومتی- با حفظ اصول مالکیت بزرك ارضـی و میان تهی کردن مشروطیت از عناصر انقلابیش- بود و به همین سبب رشتهٔ کار بدست عناصری افتادکه با استبداد بیشتر میانه داشت تا با مشروطیت. هنوزکارسلطنت‌مطلقهٔ قرون‌وسطائی ازنظر سیاسی کاملا ساخته‌نشده‌بود و چون‌جناح انقلابی سرکوب شد توطئه‌های ارتجاع از پرده بیرون افتاد، و عصیان‌های ضدمشروطه وضددولت مرکزی به پشتیبانی‌روس و انگلیس درچهار گوشهٔ کشور بالا گرفت.

در تیرماه سال ۱۲۹۰ همزمان با بازگشت وپیاده شدن محمد- علیشاه در گمش تپهٔ استرآباد، دولتی نیم بند روی‌کار آمد، که به‌همه جانب، واز جمله- زیر فشار نیروهای دموکرات - بجانب نیروهای انقلابی مجاهدان رو آورد ولی از نام آوران این گروه جزیارمحمد خان‌کسی بجا نمانده بود. زیرا «حیدرخان چراغ برقی» را از ایران

بیرون کرده بودند و یفرم نیز، بی‌توجه‌به ماهیت اعتدالی و یاانقلابی دولت، بخدمت دولت درآمده بود.

گذشته از شورشهای ارتجاعی و پراکندهٔ خوانین، محمدعلی میرزا قسمتی ازشمال، وسالارالدوله قسمتی از غرب را اشغال کردند، و بسوی مرکز رونهادند. اعتدالی و دموکرات ناگزیر یکباردیگردر برابر هجوم‌ارتجاع دست یکی کردند. دولت‌با اتکاء نیروی‌مجاهدان این هجوم را در همه‌جا شکست داد و محمدعلی میرزا را گریزاند. ولی دولت‌روس که نتوانسته‌بود، بدست‌ارتجاع،مشروطیت‌رابرانداز، با موافقت انگلستان خود مستقیماً پا به میدان نهاد و بـه بهانهٔ اخراج مستشار آمریکائی مالیه، در هفتم‌آذر همان سال[1] التیماتومی به ایران داد و سالدات‌های خود را به ایران سرازیر کسرد. مسردم بجنبش در آمدند و به اشکال مختلف- مسلح و غیر مسلح- به مبارزه برخاستند. استفاده از کالاهای روس از آن جمله قند ونفت را تحریم کردند، و حتی در تراموای- بلژیکیان که همدست روس شناخته شده بودند- سوار نشدند و از معامله با اسکناس بانك شاهی که به انگلیس تعلق داشت خودداری کردند.

ولی دولت محافظه کار اعتدالی تصمیم گرفت التیماتوم روس را بپذیرد و برای این کارلازم بودکه مجلس را ببندد و دموکرات‌ها را، که نیروی اصلی مخالف پذیرفتن التیماتوم بودند،سرکوب‌سازد.

۱ - برابر ۷ ذیحجهٔ ۱۳۲۹

مجلس را با موافقت نمایندگان اعتدالی، که دراقلیت بودند، بدست بفرم و نفراتش بست[1] و روزنامه‌ها و کلوب دموکرات‌ها را تعطیل کرد: و حتی پیشنهادات روس‌ها وانگلیسها[2] راـ که ضمن آن انحلال وخلع سلاح گروه‌های فدائیان پیش‌بینی شده‌بودـ پذیرفت. بدینسان ارتجاع با دست اعتدالیان وبکمك روس وانگلیس و بـا یك معاملهٔ سیاسی‌ـدست کشیدن محمدعلی‌میرزااز ادعای سلطنتـ برمشروطیت انقلابی پیروز شد. اینك دیگرحکومت یکسره دردست جناح لیبرال استبداد است .

بااینهمه یکی ازعقب مانده‌ترین وپوسیده ترین عناصر استبدادـ سالارالدوله برادر محمد علیمیرزا که اینك مدعی‌یکه تاز سلطنت شده است ـ هنوز ایجاد دردسر میکند. دولت، یارمحمدخان‌را بمقابلهٔ او میفرستدباین‌امید که‌با یك تیردونشان بزند: آخرین بقایای مجاهدان را بادست‌سالارالدوله از بین میبرم و سپس با معامله‌ای بـا سالارالدوله کار راپایان میدهم. چنین است نقشهٔ دولت.

یار محمدخان از طرف دولت به جنگ با سالارالدوله اعـزام میشود. باو وعده میدهند که اگر بجنگ رود نیروی دولتی نیز ازپس او اعزام خواهد شد: او سیصد تن از مجاهدان نخبه را بدور خـود گرد می‌آورد و با توپ وشصت تیر برای‌آزادساختن زادگاه خویش

۱ـ دوم دی ۱۲۹۰ برابر ۲ محرم ۱۳۳۰

۲ـ پیشنهادات مورخ ۲۸ بهمن ۱۲۹۰ برابر ۱۸ فوریه ۱۹۱۲

از جنگ اردوی هفت هزار نفرهٔ آن جوان مخبط و جاه طلب رو به راه می‌نهد.

یار محمد در دو جنگ، امروز (۱۷ بهمن ۱۲۹۰) بیستون و فردا کرمانشاه را آزاد میکند. این پیروزیها بقیمت از دست رفتن عزیزترین کسان او- حسین‌خان برادر خوانده‌اش - تمام می‌شود که برسرپل قره‌سو جان می‌سپارد. یار محمدخان در این جنگ نشان می‌دهد که اینك دیگر «سردار» کار آزموده‌ای است، لقبی که طی جنگهای گوناگون آذربایجان بحق از ستارخان گرفته بود.

او توانست قریب پانزده روز حکومت انقلابی قانون‌را دراین شهر مستقر سازد: آرامش برقرار شد واز مرتجعان ضد خلق:هر کس از سید وعامی و خان وآخوند، که گیر می‌آمد بکیفر مرگ رسید. یارمحمد نشان‌داد که یك‌دموکرات انقلابی رادیکال است که گذشت و آسان گیری با دشمن را در جریان انقلاب نادرست می‌داند. او درعین حال به مسلح کردن داوطلبان پرداخت، و نیروی خود را تا هزار نفر رساند. با اینهمه از نظر سیاسی او تنهای تنها مانده بود. آخوندهای مشروطه طلب عتبات از دولت ارتجاعی خواستند که جلوی او را بگیرد، زیرا او عمامه بسر مرتجعی را نیز اعدام کرده بود. دولت ضمن ابرازنفرت از «اخبار موحش کرمانشاهان وترتیبات خودسرانهٔ»[1] یار محمد و «حرکات ناگوار یك مشت تجدد پروران صوری»[2] اطمینان داد که «اولیای دولت حاضره با نهایت جد در صدد

۱ و ۲ صفحهٔ ۵۱۲ تاریخ هیجده ساله.

قطع این ریشه که مادة المواد هرفساد مملکتی است ، برآمده ودر خصوص واقعهٔ کرمانشاهان هم مباشرین این ترتیبات را احضاروالبته درصدد مجازات خواهند بود (زیرا) اولیای امور حالیه شب وروز مشغول جلب وتغییر مسلك سابق هستند .»[1] و اظهار امیدکردکه «انشاء الله بزودی دفع شراین اشرارکه اینطور انزجار مردم را فراهم آورده‌اند خواهد شد .»[2]

وبقصدکندن «شر این اشرار» بودکه دولت نه‌سلاحی بیاری یارمحمد فرستاد ونه سپاهی . وحتی از پاسخ به نامه‌ها وتلگرام‌هایش نیز اباکرد وتنهایش گذاشت . اما سردار ما پس از جنگی خونین بانیروهای سالارالدوله وتلفاتی سنگین [3] باچهل تن از مجاهدان از معرکه جان بدربردوشهررا به‌نیروهای‌ارتجاع سیاه‌استبداد واگذاشت وبه مجاهدان ارمنی وبختیاری هاکه ازراه «عراق» بمقابلهٔ‌سالارالدوله آمده بودند پیوست .

بقایای مجاهدان ، در این زمان وضعی غم انگیز داشتند و می کوشیدند تا شاید درجریان مقابله با نیروهای ارتجاع از دولت به نفع مشروطه امتیازاتی بگیرند . این بود که در سلطان‌آباد توقف کردند واز دولت خواستند تاقلم وبیان واجتماعات راآزادگذارد ، حکومت نظامی را لغو کند ، آزادیخواهان تبعیدی را باز گردانند و آزادی انتخابات را تأمین کند . دولت نیز ازآنجاکه نیرو هایش

۱و ۲ ـ صفحهٔ ۵۱۲ تاریخ هیجده ساله ۳ـ دوم اسفند ۱۲۹۰

شکست خورده بود ، بظاهر قول مساعد داد . بدین ترتیب تضاد میان مجاهدان و بویژه مجاهدان انقلابی بادولت مرکزی برملاشد .

مجاهدان ، ارمنیان و بختیاریان برسر قوای ارتجاع تاختند و درجنگی ده روزه سالارالدوله را تالرستان عقب راندند . بار دیگر یارمحمدخان پیروزمندانه به‌کرمانشاه وارد شد [۱] . ولی این بار بر آن بود که حساب خودرا با دولت تهران روشن گرداند زیرا نیروهای ارتجاع سیاه قرون وسطائی دیگر به‌نهایت ضعف خود رسیده بودند وخطر بزرگی شمرده نمی‌شدند . حالا دیگر باحکومت محافظه‌کار و تسلیم‌روس‌وانگلیس‌بود که‌باید پنجه‌درپنجه افکند:زیرا این‌حکومت‌بنام مشروطه تمام‌آزادیهای بدست‌آمده را ازمیان برده بود ؛ نه مجلسی ، نه‌حزب سیاسی، نه روزنامه‌ای ، همه‌را دولت‌تهران تعطیل کرده‌بود، سیاستمدارن‌آزادیخواه را به تبعید فرستاده بود و میکوشید تاآخرین بقایای مجاهدان را نیز تار ومار کند .

دوماه ونیم بعد میان راه‌کرمانشاه و سنندج بود که یار محمد بعنوان‌آخرین سردار انقلابی مشروطیت،بضد دولت مرتجع مرکزی پرچم طغیان برافراشت و«باغی» شد . بانیروهای‌دولتی وظاهرا بقصد تعقیب سالارالدوله از کرمانشاه خارج شد ، ولی در دوازده فرسخی کرمانشاه ببهانه‌ای عصیانی شد ونیمه شب « با دونن دیگر از سران مجاهدان ـ مسیب‌خان و حسینقلی خان ـ باسیصد تن از مجاهدان از

۱ـ دهم خرداد ۱۲۹۱

لشگر فرمانفرماجداء[1] شد و کرمانشاه را تصرف کرد[2]، برقورخانهٔ دولتی دست انداخت، معاون والی را زندانی کرد. زندانیان راآزاد ساخت ورشتهٔکاررا بدست گرفت. سپس درشهر اعلان کرد وبه نقاط مختلف تلگرام فرستاد که «ناصرالملك[3] وهمدستان او بد خواه ایران میباشند واینان بشورش برخاسته‌اند تادولت‌را ناگزیر از باز کردن مجلس کنند[4].»

کسروی مینویسد: «باآنکه زمان گذشته واین هنگام‌ستارخان پاشکسته بگوشه ای خزیده ویفرمخان زبر خاك رفته و حیدرعمواغلی ازایران بیرون افتاده، وتبریز آن‌کانون غیرت بدست‌روآمده‌ومجاهدان آنجا یکدسته بخاك عثمانی گریخته و پیشروان‌آزادی پراکنده شده» بودند «یار محمد خان غیرت نموده ودرفشی بسرافراشته بود[5].» **آخرین سردار انقلاب میخواست پرچم انقلابی «مشروطه را بر افراشته دارد حتی اگر بهای جانش تمام شود.**

دولت از ارمنیان وبختیاریان خواست تا یارمحمد راسرکوب کنند ولی آنان در پاسخ، افتتاح مجلس را طلب کردند و از سوی دیگر سالارالدوله با ادعای هواداری از مشروطه به یار محمد خان پیوست وبه کرمانشاه درآمد. **یار محمد باهوشیاری یك انقلابی**

۱ و ۴ ـ صفحهٔ ۵۳۱ تاریخ هیجده ساله.
۲ـ ۲۸ مرداد ۱۲۹۱
۳ـ نایب‌السلطنه بود وحکومت را عملا دردست داشت.
۵ـ صفحهٔ ۵۳۱تاریخ هیجده ساله

واقع بین بی اعتنا به اتهامات عناصر مرتجع و محافظه کار ، به این پس مانـدهٔ استبداد روی خوش نشان داد و کـوشید تا از تضاد او با دولت مرتجع مرکزی بنفع انقلاب استفاده کند.

اما ارمنیان و بختیاریان که همیشه در جناح اعتدالی مجاهدان بودند پس از نوید دوبارهٔ دولت مبنی بر افتتاح مجلس ، بانیروهای دولتی همراهی کـردند و رو بسوی کرمانشاه نهادنـد : یارمحمد خان پس از یکماه حکومت بر این شهر آنجـارا ترك گـفت و درسنندج مستقر شد

اینك چشم همهٔ دموکرات‌های انقلابی ایران از سپاستمدار و مجاهد ، بسوی غرب و یارمحمدخان دوخته بود . مجاهدان ارمنی و بختیاریانی که همراه نیرو های دولتی بودند بار دیگر تقاضای افتتاح مجلس کردند، ازفرمانفرما والی غرب جدا شدندو از کرمانشاه بیرون آمدند ویارمحمد بهمراه سالار الدوله باین شهر رونهاد. ولی نه تنها دولت تهران بلکه روس وانگلیس نیزاز ایجاد یك کانون انقلابی تازه به شدت درهراس بودند و باقدرت تمام بدست و پا افتادنـد تا از نطفه بستن آن جلو گیری کنند و بهمین سبب بود که بار دیگر با وعده های مساعد، ارمنیان و بختیاریان را به کرمانشاه باز گرداندند.

فدائی انقلاب درسیزدهم مهر سال ۱۲۹۱ بهنگام نیمه شب بـا نیروی مجاهد خویش وارد شهر شد ، قسمت اعظم شهر را بتصرف در آورد و تـا پشت دیـوار دیـوانخان ، کـه مقر والی وسنگـر اصلی

نیروی دولتی بـود ، پیروزمندانه پیش رفت . کسانی گفته انـد اورا درآنجا دیده‌اند که بازخمی درکتف همچنان پیش میرفته است . اما سرانجام سه ساعت پیش ازنیمروز بود که‌تیری ازیکی ازسوراخهای طاق بازار پشت دیوانخان برسرش آمد ودر دم ازپایش درآورد.

آخرین گروه مجاهد بی‌سردار ماند و پراکنده شدو بـدینسان نیروی مسلح خلق که‌درسال ۱۲۸۶ در تبریز نطفه بست در کرمانشاه مدفون شد . با ازپا افتادن یارمحمد جنبش انقلابی مشروطیت آخرین ترانهٔ خویش را به‌آخر رساند ، و دولت محافظه‌کار کـه ترکیبی از عناصر مرتجع و اعتدالی واصلاح طلب بود بساسازش ورشوه‌هائی چند که‌به بازماندگان استبدادقرون‌وسطائی‌دادپایه‌های قدرت‌استبدادی خویش‌رایکباره‌مستحکم ساخت. بدینسان‌قربانیان انقلاب‌و آرمان‌های شریفشان پس از ستیزی شش سالـه درسازش محافظه کاران طبقات تازه بدوران رسیده وعناصر لیبرال وفرصت طلب دوران استبداد فدا شدند تاپس از چندسال درجریان جنگ جهانی وسقوط تزار بارنگ والهام ازجنبش‌سوسیالیستی باخونی‌وجانی تازه‌درقالب میرزاکوچك جنگلی وشیخ محمد خیابانی رستاخیزی نوبپاکنند .

۴۹/۱/۲۹

کتابخانه کوچک سوسیالیسم